فؤاد حبیبی
۲۱ دسمبر ۲۰۲۳

بازگشت جاودانهٔ معلم شرور؛ به مناسبت درگذشت آنتونیو نگری

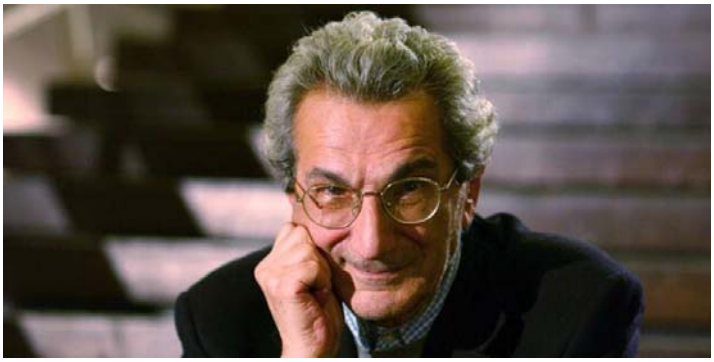

نباید هرگز از این ذهن-بدن‌های پیچیده، عظیم و زایا، این معلم‌های شرارت، بداعت و نابهنجاری، چنان سخن برانیم که گوئی درگذشته‌اند، یا حتی در گذشته‌اند. آنها بسی بیش از ذهن-بدن‌های متحرک اطرافمان می‌توانند منبع زندگی و زایندگی باشند. چنان‌که دلوز در وصف سارتر گفت، و اگر نه بیش‌تر، دست‌کم به همین اندازه در مورد نگری نیز ما می‌توانیم گفت که این نه وی، که مائیم که در معرض دچارشدن به سازش‌کاری و خوگرفتن به اطاعتیم، چراکه وی در مقام معلمی راستین «قادرمان می‌سازد که تا انتظار لحظهٔ مبهمی را در آینده بکشیم؛ انتظار نوعی بازگشت، یعنی هنگامی که تفکر دوباره شکل خواهد گرفت و تمامیت‌هایش را، در مقام چنان قدرتی که همزمان خصوصی و جمعی است، از نو خواهد ساخت»

*****

ژیل دلوز، او معلم من بود

وقتی متفکری درمی‌گذرد همواره با این پرسش منطقی و بدیهی، اما سرتاسر نادرست، طرف هستیم که از او چه برمانده است و اینک، یعنی در این نقطهٔ پایانی حیات او، چه برآوردی می‌توان از دستاوردهای او داشت؟ این تصور رایج اما نادرست ناشی از فهمی از ذهن-بدن و اثراتش در مقام امری است که با درگذشت شخص، آن نیز به‌نوعی از بستار یا، در بهترین حالت، کمال می‌رسد. بر این اساس معمولاً در چنین لحظاتی کوشش می‌شود تا سرانجام با غلبه بر ناتوانی در دریافت و رؤیت کامل چهره‌ای کامل از این جلوه‌های غنا و پیچیدگی تفکر، با مروری بر مهم‌ترین دقایق فکری و عملی زندگانی شخص، تصویری فهم‌پذیر و دسترس‌پذیر از یک امری همواره گریزان ترسیم شود. تو گوئی

اینک که خیالمان از امکان پیچوتاب‌های بیش‌تر این ذهن-بدن دیریاب تا حدی آسوده شده، می‌توان کمی بیش‌تر به او نزدیک شد. اما این امر نه‌تنها در باب چنین ذهن-بدن‌هائی پیچیده و پرتلاطم، بلکه دربارهٔ هر پدیده‌ای در هستی از فهمی نادرست از زندگی و مرگ نشأت می‌گیرد. درست در مقابل چنین فهمی است که اسپینوزا می‌کوشد تا مرگ را در بطن زندگی و زندگی را پس از مرگ، با اندراج در جوهر ابدی و جاودان، نشان دهد. وقتی مرگ و زندگی نه با تبدیل شدن به جسد یا، در مقابل، تحرک ذهنی-بدنی، بلکه با تأثیر و تأثر گذاشتن در هستی مشخص می‌شود. مسألهٔ زندگی نه‌فقط به تداوم سیلان‌های حیاتی در بدن، یا حتی هرگونه ذکر نام نیک و چیزهائی از این دست، بلکه به برانگیختن ذهن-بدن‌هائی دیگر در هستی به کنش، واکنش و قرارگیری در امتداد جریان بی‌پایان شدن هستی به شیوه‌ای فعالانه، و البته ایجابی، مولد، و آفرینشگر، مرتبط است.

با این تفاصیل، در کمال تأسف، گوئی نمی‌توان به هیچگونه بلندای امن در مواجهه با ذهن-بدن‌های همواره زنده و دم‌به‌دم در حال پیچیده‌ترشدنی دست یافت که چه‌بسا بارهای بار پس از تبدیل‌شدن به جسد، بازگردند و نه‌تنها چهره‌ای جدید از خود ارائه دهند بلکه نگاه‌های ما را به سوی افق‌های جدید هدایت کنند و این به‌ویژه دربارهٔ آن حالت‌هائی از هستی صدق می‌کند که از توانشی خاص برای آفرینش امر نو و رادیکالیزه‌سازی تفکر-عمل برخوردارند. همان‌ها که ژیل دلوز «معلم» می‌خواندشان. چنین ذهن-بدن‌هائی یک‌دم از متصل‌شدن و منفصل‌شدن و دیگرشدن بازنمی‌ایستند. و چگونه می‌توان از ایشان پرتره‌ای دقیق، ثابت و کامل ترسیم کرد؟ هرگاه که تصور می‌کنیم با خواندن دقیق آثار و اثرات آنها به فهمی جامع از آنها دست یافته‌ایم، ناگه اتصالی جدید، اسمبلاژی بدیع و ماشینی‌شدنی دیگرگون از راه می‌رسد و کل پرترهٔ ترسیم‌شده را از اعتبار می‌اندازد. پس چه باید کرد؟ آیا باید از خیر بحث از جایگاه، مختصات و نیروهای چنین حالت‌هائی بگذریم و خود را به دست آشوبی از دگرگونی‌های بی‌پایان بسپاریم؟

آنچه چنین فهمی از هستی و نیروهای در حال کنش در بطن آن به ما می‌گوید، به‌عکس، ما را می‌راند به سمت تحلیلی پویا از رخداد و شدن، به‌ویژه وقتی پای هستاری پیچیده و عظیم در میان است، که منطبق با سرشت، ترکیب‌بندی و کردار پویا، سیال و پیش‌بینی‌ناپذیر چنین ذهن-بدن‌هائی است. اگر چنان‌که ژیل دلوز می‌گوید «یک نام خاص، همواره یک نقاب، نقاب یک عمل‌گر است»، چنین تحلیلی رقصی است زیبا که دست در دست عملگر مزبور بالا پائین می‌پرد، عقب و جلو می‌رود و هرگز هیچجا متوقف نمی‌شود مگر برای آن که مسیری دیگر را در نهایت زیبائی و جذابیت در پیش گیرد. آنتونیو نگری یکی از نام‌های عمل‌گری است که خودش آن را قسمی فلسفهٔ مقاومت، یا به تعبیر لوئی آلتوسر، جریان زیرزمینی ماتریالیسم مواجهه، می‌نامد. و چه نام زیبائی! او یکی از زیباترین نقاب‌هائی است که این جریان زیرزمینی، برانداز و مؤسس بر چهره زده است. از ماکیاولی، اسپینوزا و مارکس تا دلوز، گتاری و نگری، آنچه هستی و لذا حقیقت خاص خودش را می‌آفریند قسمی‌شدن است که تمامی هم‌وغمش، دست‌برقضا، نه مرگ که زندگی در مولدترین، ایجابی‌ترین و زیباترین جلوه‌های آن است: دگرمدرنیته، مقاومت و آزادی.

تونی نگری، از همان دههٔ ۱۹۶۰ میلادی تا هم‌اینک، یکی از آن معلم‌هائی است که توش‌وتوان خود را وقف تعلیم بدیع‌ترین و خلاقه‌ترین آموزه‌های نظری-عملی کرده. او زمانی خلاف بسیاری از رفقای فکری و سیاسی‌اش به‌جای پیوستن به مصالحهٔ تاریخی حزب کمونیست ایتالیا و حزب دموکرات مسیحی علم «اوپرائیسمو» یا اتونومیسم را برافراشته نگه داشت و زمانی که بدبینی خرد و خوش‌بینی اراده به توجیهی برای همراه‌شدن با جریان مسلط امور بدل شد، از خوش‌بینی خرد و بدبینی اراده جهت طرح مفاهیمی همچون انبوه خلق، بازستانی امر مشترک، و فراخوانش به اسمبلی بهره گرفت. بنابراین، یکی از محوری‌ترین وجوه آموزه‌های نگری تأکید بر مسألهٔ عاملیت و سوبژکتیویته است، یعنی نقطه‌ای که در آن تواماً خوش‌بینی خرد، و آری‌گوئی به نیروی مولد هستی در قامت انبوه خلق شدن، و بدبینی

اراده، نقد جنبش‌های اجتماعی بی‌رهبر معاصر و تأکید بر اهمیت نهاد در این راستا، به هم می‌رسند. اگر یکی از دشواری‌ها و در عین شور و شوق‌های زمانهٔ ما طرح مجدد و دفاع از سوبژکتیویته، درست در زمانه‌ای است که، خلاف انکارهای فراوان، «پایان تاریخ» با پیروزی گریزناپذیر بدیل بربریت بر هستی ما آوار شده، نگری نقابی است که سوبژکتیویته به یاری آن از عاملیت خود رخنمائی کرده. اگر نگری از آن دسته معلم‌هائی است که یک‌دم از طرح درس‌های رادیکال و جدید و ابداع تکنیک‌های تازهٔ فکری و سیاسی بازنمی‌ایستد، باید بداعت و نابهنجاری وی را، از جمله، در همین تأکید بر سوبژکتیویتهٔ انبوه خلق جست‌وجو کرد. فراخوانی که خطاب به بدنی جمعی، عظیم، و در حال شدن عنوان می‌شود که «هنوز نمی‌دانیم وقتی گرد هم جمع شود، چه چیز را ممکن می‌سازد».

تونی نگری خود در جائی مسألهٔ ابدیت یا جاودانگی را در پیوند با مسؤولیت ما در برابر تک‌تک لحظات زمان تعریف می‌کند. و زندگی، اثرات و تأثیرات مولد و شادی‌بخش وی از همان اوان جوانی تا نود سالگی یکی از جلوه‌های درآویختن به‌غایت مسؤولانه با زمان و تبدیل آن به زهدان آفرینش هستی جدید است، مسؤولیتی بی‌فروگذاشت که وی را در عین حال بدل به یکی از چهره‌هائی می‌کند که نه‌تنها از سوی جریان مسلط، بلکه از سوی سنت غالب تفکر انتقادی و رادیکال نیز در معرض بیش‌ترین و داغ‌ترین حملات و جدل‌ها قرار می‌دهد. درست همچون تمامی نقاب‌های عملگر فلسفهٔ مواجهه، از ماکیاولی و اسپینوزا تا خود نگری. به سیاق گفتار خود نگری در باب متفکر محبوبش، اسپینوزا، باید گفت که «نگری نابهنجاری است». این واقعیت که او طرد یا منزوی نشد، تنها بدین معناست که متافیزیک-سیاست وی نمایندهٔ قدرتمند قطب نسبت آنتاگونیستی نیروئی است که پیشاپیش مستقر شده است: کارگر اجتماعی، انبوه خلق، سوبژکتیویتهٔ تولید زیستی‌سیاسی.

وقتی که فردریش انگلس خبر درگذشت کارل مارکس را به اطلاع همگان رساند چنین نوشت: «قامت بشریت با از دست دادن یک سر، و بزرگترین سر زمان ما، کوتاه‌تر شد». اما بی‌تردید هم‌زمان به مدد همین سرهاست که بشریت از لابه‌لای جهل، درماندگی و تاریکی اعصار سر برآورده تا طرح هستی دیگری دراندازد. هستیی که از نقد امپراتوری، انبوه خلق‌شدن، بازستانی ثروت مشترک به شکل‌گیریِ اسمبلی‌هائی می‌انجامد که همواره به چنین معلم‌هائی بازمی‌گردد تا نه‌تنها معضلات وشورهایش را رفع‌ورجوع کند، بلکه کثرتی از تکینگی‌ها را بر جای خود معلم بنشاند و به عوض درخشش تکین روشنفکران عمومی، با انتشار و سیلان روشنفکری عمومی در سراسر هستی، شاهد شکوفائی بی‌نظیر شادمانی و خردمندی همگانی باشیم. بنابراین نباید هرگز از این ذهن-بدن‌های پیچیده، عظیم و زایا، این معلم‌های شرارت، بداعت و نابهنجاری، چنان سخن برانیم که گوئی درگذشته‌اند، یا حتی در گذشته‌اند. آنها بسی بیش از ذهن-بدن‌های متحرک اطرافمان می‌توانند منبع زندگی و زایندگی باشند. چنان‌که دلوز در وصف سارتر گفت، و اگر نه بیش‌تر، دست‌کم به همین اندازه در مورد نگری نیز ما می‌توانیم گفت که این نه وی، که مائیم که در معرض دچارشدن به سازش‌کاری و خوگرفتن به اطاعتیم، چراکه وی در مقام معلمی راستین «قادرمان می‌سازد که تا انتظار لحظهٔ مبهمی را در آینده بکشیم؛ انتظار نوعی بازگشت، یعنی هنگامی که تفکر دوباره شکل خواهد گرفت و تمامیت‌هایش را، در مقام چنان قدرتی که هم‌زمان خصوصی و جمعی است، از نو خواهد ساخت. از همین روست که او همواره معلم من باقی خواهد ماند». معلم نابهنجاری وحشی، تولید زیستی‌سیاسی، اسمبلی انبوه خلق، که همواره بازمی‌گردد و باید به او بازگشت تا حکمت‌مان، همچون هر انسان آزاده‌ای، به عوض اندیشیدن به مرگ، تأمل در باب [و تولید راستین] زندگی باشد